

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228814**

UNIVERSAL  
LIBRARY







بِعَوْنِ صَنَائِعِ مَكْدُونِ مَكَاوِ وَفَضْلِ خَلَامِزِ وَزِمَانِ كَسْبِخِ

نوشتر ساله قلیل البها کثیر النفع شرح علی لغات و اصطلاحات استعارات کلام طابعه الریحانی عالم نامی سلمی



از تدوین و تالیف کاتبه آله دامن سید ابن حسن مودودی دیرینه خدمتی مطبع عالی

مطبع می مستوفی کاتبه آله دامن سید ابن حسن مودودی دیرینه خدمتی مطبع عالی

بسم الله الرحمن الرحيم

موت سگالی گلشن آرای عزیزی که بوستان مصر جهان را آبیاری قدس لشکوفه بندهی نهالان سن یوسفی و عشق پینجا  
 شگفته وریان ساخته و نعت کدیور باخستان رسالت ام حضرت محمد مصطفی علی الله علیه و آله و صحابه وسلم که آری نوری تبرک  
 اشجار کج بنیان ضلالت بتاثر فیض رسائی خویش همروش بوستان افراشته اما بعد نده کلیه آوده دهن نابلد از کوچه عظیم  
 دفن سید ابن حسن مودودی که در تیره خدمتی مطیع عالی حد فزیده شوق شمیم و طرح کاشانه مروت پیکر دانش سرپا  
 بینش منتظم کارهای شرک صدر نشین چهار باش نظام امور بزرگ قدر دان علم و اهل علم دوست نواز با دیگران بهدار  
 و مساز عالی حوصله بلند اراده با تفاق آرای جمهور جناب معلی القاب نشینی نو لکشو صاحب سی آئی ای  
 دم اقبال است خدمت دانشوران لصف کوش و خرد پروان حق نبوش التماس میدارم که هر چند این بیچاره از کم باگی  
 علم صلاحیت آن ندانم که بتایلی مبادرت نماید و مستعد نظم و نظم شوم لیکن بخش فیض صحبت صاحبان علم مستعدینا باشد  
 فریبک لبخا جامی همت بر گماشم و هنگام فرصت همروزه بحال تعاقب کار مطیع بتالیفش رود انتم و حق تالیف هم حق مطیع عا

سبب تالیف اینک

هرگاه هر همه کار خانجی متعلقه این مطیع نامی سیما کتب خانه عظمت و شانی دارد و قابل ملاحظه نظر گیان علم دوست  
 بدین نظر اکثری از صاحبان عالی شان و روسای نامدار و تعلقه آران ذی اقتدار هنگام رونق افروزی لکشو براس  
 ملاحظه تشریف می آرند چنانچه روزی جناب معلی القاب بانی مبانی ترویج علوم و فنون هنر پرور علم گستر جناب  
 آرنی سلج کر فیقه صاحب بهادر ایم - اس و اثر کثرت پبلک انسترون ممالک مغربی  
 و شمالی و او در دام اقباله برای ملاحظه کتب خانه مطیع تشریف آوردند اتفاقاً در آنوقت فریبک سکن زانه  
 و بوستان که هم از تالیفات این هم پیرست بملاحظه درآمد فرمودند که بنور فریبک زینجا چاپ نشده همین که این حرف  
 بگوش خوردم سماعاً و طاعه بزرگان آوردم و بتالیف آن صرف همت نمودم آنجی که از هر فریبکهای کتب در سیم بر آمدن  
 حصول فوائد موفورست و قلیل حجم و کثیر النفع شدنش نور علی نور چون بتایلی از وی باختتام رسانیدم برای منظوری بجنوب  
 خداوند نعمت مدوح ایشان گذرانیدم بجهت آنکه که آرزویم برآمد و این بضاعت فرجات بتشریف پذیرانی خداوندی اعزاز  
 یافت از درگاه خدای برتر تمنای میدارم که سیم را بکار رساند که مقبول پسندیده اهل عالم گردد و بانی و مقوم مطیع نامی را به ترفی  
 آتباع اقبال بود افزون با نجاج مقاصد ولی فاخر گرداناد برنده و کرده و ما توفیقی الا بالله المستعان و علیها السلام



اشهب - اسپ سبزه خنگ	بردوش دارند	انج
اص	آرغوان - بالفتح نام گلی سرخ و گیاه سرخ رنگ	اجازت - بالکسر بریدن مسافت و پس افکندن جامی برفتن آرد و دستوری در خصصت
اصطفا - برگزیدن	ارم - بالکسر و فتح رای محله بهشت شاد عادی	اح
اصلاب - بالفتح جمع صلب استخوان پشت	از	احرام بمعنی حرمت داشتن
اصلاح - بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاص فساد	ازیا افتاد - بیوش شدن از چشم گمباریدن - مراد اگر کسی از لب گمباریدن - کنایه از سخنان فصیح و لطیف گفتن	اد
اط	ازین محراب - اشاره بدینا	ادبار - بالکسر پشت دادن و برگشتن بخت
اطلس - جامه بر لثیمی بی نقش	اثر	ادراک - دریافتن رسیدن چیزی
اع	اثر دما - بالفتح مار بزرگ و کنایه از عزیز مصر	ادرس - بالکسر نام وی خنوخ یا خنوخ پیغمبر بوده
اعیار - بالفتح دشمنان و محافظان محبوب و نیز غیر یار	اس	ادیم - بالفتح پوست خوشبو و بلغم نیز گویند
اف	استاد کهن سال - کنایه از مورخ استقامت - راست ایستادن استمداد - مدد و حمایت نخستن اسحاق - نام پیغمبر اسرائیل - بالکسر نام یعقوب پیغمبر و این لفظ سریانی است معنی آن برگزیده خدا	ادیم طائف - قسمی از ادیم مقام طائف
افراشتن - بمعنی بلند ساختن افراط - بالکسر از حد گذشتن و گذراندن	اشک	ادو
آفاق - بضم آ مقسمین بمعنی کرانه و گرداگرد عالم	اشک آرغوان - کنایه از اشک سرخ	ادفر - بالکسر بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی
اق	اشق	اد
اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فکده گرفتن و نور چیدن	اشک آرغوان - کنایه از اشک سرخ	ادرجمند - بالفتح صاحب قدر و منزلت
اقليم - بالکسر مقسم حصه زمین		ارزق بمعنی کبود
		ارزق طیلسان - کنایه از ستارگان که چادر کبود فلک

اصطفا - برگزیدن  
اصلاب - بالفتح جمع صلب استخوان پشت  
اصلاح - بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاص فساد  
اطلس - جامه بر لثیمی بی نقش  
اعیار - بالفتح دشمنان و محافظان محبوب و نیز غیر یار  
افراشتن - بمعنی بلند ساختن افراط - بالکسر از حد گذشتن و گذراندن  
آفاق - بضم آ مقسمین بمعنی کرانه و گرداگرد عالم  
اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فکده گرفتن و نور چیدن  
اقليم - بالکسر مقسم حصه زمین



ب ب خ

بخت - بمعنی بهره و نصیب  
بخردان - خردمند و هوشیاران  
بخش - بمعنی حصه و نصیب

ب و

بداندیش - بمعنی دشمن  
بدره - بالفتح میان ده هزار درم  
بدیع - بمعنی کامل در هر چیز

ب د

بدل - بالفتح بمعنی دادن  
بدر - بالفتح سینه و کنار و پستان  
زن جوان

بیج آبی - مراد دریای رود نیل  
بزخوردار - آنکه مظفر بر جاهاست باشد

برو - بالضم جامه مخطط  
بردیمانی - مراد کفن سول مقبول  
بریق - درخشش و تابان

ب ز

بزم مخام - کنایه از دنیا

ب س

بستان - مغرب بوستان  
بستان سرای - نظر آره کنایه از دنیا  
بسپج - بمعنی ساختگی و قصد و اراده

ب ط

بطاعت گیر ای نواخته  
کننده بطاعت ریائی

ب ل

بل - بمعنی بلکه گاه برای زنی  
آید و گاه برای اضراب متعل شود  
بلاغت - بالغ شدن و در  
اصطلاح ابراد کلام متبعضات حال

ب ن

بنات انش - هفت ستاره  
در شمال و جنوب چهار را انش  
و سه را بنات گویند

بنامیزو - بمعنی بنام خدا و کلمه  
ایست که در هنگام تعجب و تینا برای  
رفع چشم زخم استعمال کنند  
و بمقام قسم هم آرند

بناگوش - بالضم شقیفه  
قریب رخسار  
بند - بمعنی قید و غم  
و غصه آمده

ب و

بوم - بمعنی زمین نارنده  
بوی - بمعنی امید و  
محبت و طبع

ب ه

بهانه - بندریجا و ناپسندیده  
به روزی - سیود و خوش عیشی  
بهرام

بهره

ب می

بیاض - بمعنی سفیدی  
بیان - سخن روشن  
و واضح گفتن

بی خفتی - کنایه از بی شوهری  
بید - بالکسر بیاس

بجول نام درخت  
بیدل - کنایه از عاشق  
بی دست و پا - کنایه از  
سراسیمه

بی سروتن - کنایه از دنیا  
و نه نهایت  
بیش - بالکسر زیاده  
دانشنون

بیج - بالفتح خرید و فروخت

بی قییل - بی شک و بی گفتگو

بی موده - بالکسر ناحق  
و باطل و پندار -

بخت  
بخردان  
بخش  
بداندیش  
بدره  
بدیع  
بدل  
بدر  
بیج آبی  
بزخوردار  
برو  
بردیمانی  
بریق  
بزم مخام  
بستان  
بستان سرای  
بسپج

باب یاسے فارسی		
		<b>پ ا</b>
	پرتو - بمعنی روشنائی	پاد - بمعنی نگهبان و حارس
	پرستار - بمعنی کینزک	پاسخ - بضم سین مہملہ بمعنی جواب
	پریش - بالفتح و کسر برای مہملہ	پای افشردن - کنایہ از
	معنی پریدن	تبات و زریدن
	پرطوطی - کنایہ از آسمان سادہ	پامی در داون کشیان
	پرویز - نام پسر مزین نوشیروان	عبارت از کرشمہ کردن و پوشیدہ
	پروین - چند ستارہ ریزہ قریب	شدن و ناپید گشتن
	یکدیگر کہڑیا گویند	پایل - مالیدہ پای
	پرواز برداشتن شب	پایہ - بمعنی گذر و مرتبہ وزینہ
	کنایہ از رفتن شب	پاپان - بمعنی آخر و تمامی
	پروا - بمعنی فراغت و بمعنی انفات	
	پرمی - بمعنی دلو	<b>پ و</b>
	پرینان - حریر نقش	پدر و - بالکسر بالفتح و اعراس
	پزیر - نگہداشت از مضرت	
		<b>پ ر</b>
		پرافشائی - کنایہ از ترک عادت
		دینوی -
		پڑ - بمعنی بسیار
		پر کار - بالضم گاہی بمعنی
		دانا و عیار آید
باب تمامی ثناء فوقانی		
	تافتن - بمعنی ہر توانا در ختن	تارک - بمعنی میانہ سرفراز سر
	تاریخ - وقت چیزی پدید کردن	
	تاسف - در لیغ خوردن	
	تائید - بمعنی قوت دادن	

**پ ش**  
پشت شکستن - کنایہ از ہلاک شدن

**پ ل**  
پلنگ - لفظ شہین جانور وحشی دشمن شیر

**پ ن**  
پنجہ ماہ - کنایہ از ابو سعید خدری السلام  
پنہ - اندرز و نصیحت

**پ م**  
پہچا - بمعنی پہچیدن  
پی - بمعنی بہرہ برای نشان  
قدم

پیدا - بمعنی ظاہر و آشکارا  
پیرامن - بالکسر پای محبوب گرد آمدن  
پیش دست - سابق و مدبرین  
پیکر - بالفتح صورت  
پیک ملک سرمد - کنایہ از جبرئیل علیہ السلام

**پ س**  
پس کار بہ شستن - ترک مقصود خود کردن و از کار و گذشتن  
پستہ و بان - کنایہ از وہان محبوب و معشوق

<p><b>ت ب</b></p>	<p>تسکین - آرام ساکن کردن</p>	<p>تلبیس - عیب فرستی بر خریدار</p>
<p>تبخاله - بالفتح آبله که برب وید</p>	<p>تسخیر - فرمان بردار کردن</p>	<p>پوشانیدن و بچیده کاری کردن</p>
<p>تباشیر صبح - مراد سفیدی تن</p>	<p><b>ت س</b></p>	<p>و آشفتنه کردن</p>
<p><b>ت ت</b></p>	<p>تشکیک - در شک انداختن</p>	<p>تلبیس خانه</p>
<p>صبح - یعنی پاره</p>	<p>تشکیل - شکل کشیدن</p>	<p>تلخ کام - کنایه از عاشق</p>
<p><b>ت ج</b></p>	<p><b>ت ص</b></p>	<p>تلوه صفت - افسوس و درینج خوردن</p>
<p>بجمل - یعنی خوبی نمودن</p>	<p>تضرع - زاری کردن</p>	<p><b>ت م</b></p>
<p><b>ت ح</b></p>	<p><b>ت ع</b></p>	<p>تیسیر - بدویای شناختن</p>
<p>تخلیط - آمیختن آنچه شده</p>	<p>تقریب - شناسا کردن</p>	<p>جد کردن</p>
<p>وفساد انگیزان در کاری</p>	<p>واگاه نمودن و اسم نکره را</p>	<p>تعلق - یعنی چا پادوسی و</p>
<p><b>ت د</b></p>	<p>معرفه کردن</p>	<p>دوستی و ترقی کردن</p>
<p>تدویر - یعنی کیک</p>	<p>تعویذ - پناه گرفتن</p>	<p><b>ت ن</b></p>
<p>تدریس - درس گفتن</p>	<p><b>ت ف</b></p>	<p>تن رو شدن - کنایه از</p>
<p>تدبیر - صلاح اندیشیدن</p>	<p>تفریط - تقصیر کردن و فراموش</p>	<p>یکسو شدن</p>
<p><b>ت ذ</b></p>	<p>کردن و ضایع کردن</p>	<p>تن - مراد از آرایش نفسانی</p>
<p>تذویر - بیاراستن دروغ</p>	<p>تفسید - یعنی گرم کردن</p>	<p>و کدورت بشری</p>
<p>و نیک گردانیدن چیزیکه نباشد</p>	<p>تف - بالفتح بخار و گرمی</p>	<p>تنگ - بالفتح ضد فراخ</p>
<p><b>ت ر</b></p>	<p><b>ت ق</b></p>	<p>تند - بالضم زبان و جنده</p>
<p>ترانه - بالفتح لغزه و مراد سخن</p>	<p>تقصیر - کوتاهی کردن</p>	<p>و غضوب و خشم ناک</p>
<p>ترخم - امر از باب تفضل یعنی</p>	<p>تقوم - کاغذ را آنچه طالع</p>	<p><b>ت و</b></p>
<p>رحم کن</p>	<p><b>ت ک</b></p>	<p>توهم - گمان بردن</p>
<p>ترتیب - یعنی مرتبه مرتبه آوردن</p>	<p>تکاپو - دویدن و جستجو</p>	<p><b>ت ه</b></p>
<p><b>ت س</b></p>	<p><b>ت ل</b></p>	<p>تعلیل - لا اله الا الله گفتن</p>
<p>تسبیح - سبحان الله گفتن</p>	<p>تلخ حرف - کنایه از ناشکر</p>	<p>تعمت - بالضم گمان گمان بد</p>

ت ی تیره - بالکسر و بسنی تاریک	تیغ - بالکسر ششبر وروشنای ماه	تیمار - بالکسر غنم و انانیشه و علاج بیمار
<b>باب ثامی مثلثه</b>		
ثاب ثبات - بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن	ث ر ثریا - بالضم و فتح برای مهر نام شش ستاره معتقد مردندان	ث و ثور - بالفتح گاو و نام هر چه ثوابت - ستارگان غیر سیاره
<b>باب حیم تازی</b>		
ح ا جام - بمعنی پیار مراد از جام عشق جان فرسا - کاهیده جان جاه - قدر و منزلت چاوید - همیشه و دائم	ح و جذب - بمعنی کشیدن ح ر جرس - بختین بمعنی زنگ ح س جسمان - تن و جسد	جلوه - بالکسر و بالفتح تجلیات حسن و خوبی ح م جماد - بالفتح هر چه بزرگ جان ندارد جمال - بمعنی خوبی
ح ب جبین - بمعنی پیشانی	ح س جشن - بالفتح مجلس شادی	ح ن جنب - بالفتح بمعنی پهلو جندش - بالضم حاصل مصدر جو دی
ح ث جثمان و جثه - بالضم شخص و پیکر و تن	ح ح جعد - بالفتح موی مرتفل	جو دی - بالضم نام کوهی قرارگاه کشتی طوفان نوح
ح د جد - بالکسر کوشیدن در کار جدول - بالفتح جوی خورو و بمعنی معروف و مجاز جدی - بزغال	ح ل جلجل - زنگله با که در گردن شتر آویزند جلیاب - بالکسر چادر جلباب سخن - کنایه از چادر سفید	جو دی - بالضم نام کوهی قرارگاه کشتی طوفان نوح جو دیاب - گذر آب بسیار و کن جولان دو اندام است که با ناز جهد - بالضم و الفتح توانائی و کوشش



ح ز	ح ک	ح س
ح زین - بمعنی اندوگین	ح ک شدن - کنایه از موشک و ناپدید گشتن	ح س وسق
ح س وسق	ح ک حکم - بالضم بمعنی اثر حاکم	ح س حسد - بفتح سین بدخواستن مشم - بفتح سین خدنگاران و چاکران
ح ص	ح ل	ح ص
ح صیفه - پستی زمین دامن گوه	ح ل حل - بمعنی کشاده گره حلقه - دائره مجوف و مجلس بدور شبیه	ح ص حقه - بالضم طرف داشتن مرادید
ح ق	ح ل	ح ق
ح ق حقیقت - بمعنی اصل شے	ح ل حلوا - بالفتح پالوده حلوی - بالضم بالالف مقصوره بمعنی شیرین	ح ق حک - سودن و خلیدن چیزے در دل
ح ح	ح ح	ح ح
ح ح حیل - نام دختر خال العقیوب در یوسف حیل - بالکسر مکر و فغا و چاره حی - بشده دید یا فسیله بمعنی اندام زن	ح ح حکم - بالکسر بر و باری و استیلا حله - بالضم و تشدید لام از اردو	

باب خامی مجمر

ح ز	ح خ	ح ز
ح ز خراب - ویرانه و مست خراب - حاصل ملک کرت ه ستاند	ح خ خاک بسیط - کنایه از زمین خام - بمعنی خالص خامه - بمعنی قلم خان - بمعنی خانه	ح ز خارا - سنگ سخت خاک - مراد خاک فرار شریف صلی الله علیه و آله و سلم خاک بازی کنایه از لیب و لب خاشاک - قریره حسن با خاک بیم آینه
ح ز	ح ت	ح ز
ح ز خرام - بالکسر رفتار بانادر خرافات - بالضم سخنان پادشاهان و افسانه	ح ت ختن - نام ولایتی مشک نيز	ح ز خراگه - بالفتح خمیده بادشاهان خرمن - بالکسر خوشه های غله
ح و	ح و	ح و
ح و خراوند - کنایه از باد شاه ندعبت - مکر و فریب	ح و خراوند - کنایه از باد شاه ندعبت - مکر و فریب	ح و خاک مرکب - کنایه از مخلوقات خاکی -

<p>ح ن خنجر - بالفتح کار و بزرگ که دشمنان را خنک - بالکسر هر چیز سفت را</p>	<p>خلد - بالضم همیگی و بهشت خالق - بالفتح صورت و پدید آیش خالق - بالضم خوی و عادت ومروت خلعت - بالکسر جامه که برای اعزاز پوشانند خیل لند - لقب حضرت ابراهیم علیه السلام خلوت - بالفتح خاموشی و تنهایی بخت</p>	<p>خرمهره - کم از رهنده کوژی و شکوه خروش - بود و بمول فریاد بے گریه و با گریه خروشیدن - فریاد کردن خرد - بالکسر اول عقل و لب خرمن تنگ - کنایه از سر خروس صبح نگاه - کنایه از آفتاب</p>
<p>ح د خوبروی - ای معشوقی خواناگان - کنایه از چشمان خور - بالضم آفتاب</p>	<p>خلعت - بالکسر جامه که برای اعزاز پوشانند خیل لند - لقب حضرت ابراهیم علیه السلام خلوت - بالفتح خاموشی و تنهایی بخت</p>	<p>ح س خسته جان - مفلس و بزرگ</p>
<p>ح می خیره - بالکسر یعنی شوخ و بیجا خیزران - یعنی درخت بید خیال - بالفتح پندار و صورتیکه در خواب یا بیداری دیده شود خیل - بالفتح سوران و کله اسپان و اصحاب و گروه خیره - بالفتح خانه از کز پارس یا پاپا</p>	<p>ح م خمخانه - بالضم شرابخانه خمخانه شیرین فسانه مراد از دنیا خم در خم - یعنی پنج در پنج</p>	<p>ح ش خشونت - یعنی درشتی ح ل خانال - زیور هندی گجری</p>
<p>باب دال مهمله</p>		
<p>د ب دبیر - یعنی منشی و نویسنده د ر دوچ - بالضم صند و چتر و پل که پراه جوهر در آن نهند درد آزا - مریض و بیمار دورک - بالفتح دریافتن</p>	<p>دامن کشیدن - کنایه از اعراض کردن دامان مشیع دامان متقابل گریبان دام و دود - مرکب یعنی حشرات الارض دانگ - شمش یک درهم و دینار</p>	<p>د ا دانده - یعنی گردنده دان بخت - ای ذکر و یاد است داستان پشت خود را بر قلم کنایه از عدم نوشتن داستان حکایت گزینندگان دامن چیدن - کنایه از چیدن</p>

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران موجود است

دما دم - بمعنی پله در پله دم صورت - کنایه از روز قیامت	دسپینه - دست برین زیور دع دغل - بختین مکر و حید دنا راستی و ناسره	دیرع - بالکسر زره درم - بالکس فتح ثانی مهره زر و نقره و مس دریای معانی - مراد گنج در زیر عشق درج - بالفتح کاغذ نوشته و نور و نامه درج عقیق - کنایه از دهان در - بالضم مراد یه و کنایه از دندان درافشان - مراد کلام فصیح دره - راه باریک میان کوه درست - بضم تین مهره از غلص در کشا - بمعنی کلید و مفتاح
دون دنبه - گوشت پاره چربی نزدیک دم تیش و لایتی	دق دقینه - بالفتح آنچه در خاک پنهان کنند	درافشان دره درست در کشا
دو دو نان - بالضم مردم حقیر و سیر دور - بالفتح زمانه و گردن دولت - گردش زمانه به نیکی دو نون سرنگون و مشک و دو کنایه از دو ابروی سیاه دو صاد - کنایه از دو چشم دوش - بالضم شب گذشته دو مست آه - کنایه از دو چشم دوشینر - دختر هر دوازده سیده	دک دگر - معروف و بمعنی بار دمن بعد آمده	درافشان دره درست در کشا
ده دهلیز - بالکسر چوب پایین درخت دهقان - بالکسر و انضم کشاورز ده لال - کنایه از سر ناخنهای مدور	دل دل را دگان - ای عاشقان دلارا - آراینده دل ای خوب دلایل - بالکسر ناز و کرشمه دلستان - معشوق و محبوب	دس دستور - بالفتح طرز و روش و رخصت دستان - مکر و حید و لغز و زور دستیار - مدد کار دست - قدرت و قوت و ظفر دسته - بالفتح کلام و در پان یکجا بسته
دی دیر مسدس - کنایه از جهان دیباچه - مجسم تازی روی در خساره و صفور روی کتاب	دم دم - بمعنی زمان و نفس دم زون - کنایه از سخن گفتن دمار - بفتح بمعنی هلاک دم سرد - بمعنی آه نا امید دم ساز - بمعنی موافق دم طاؤس - بالضم کنایه از آسمان و فلک	دست دست و اودن - میسر شدن دست رنج - مرکب بمعنی چرخ و پیشه

در کتب لغت و معانی  
 و در کتب لغت و معانی  
 و در کتب لغت و معانی  
 و در کتب لغت و معانی  
 و در کتب لغت و معانی

<p>دیر کمن - بالفتح                  مراد دینا                  وینه - بالکسر و پای معروف                  و نون یعنی دیر و ز که در گذشته باشد</p>	<p>ویو - یعنی فریب کنایه                  از ابلیس                  دیدار - یعنی روے                  و دیدن روے</p>	<p>دیده برد و ختن - کنایه از                  اغراض کردن                  دینار - بالکسر وزن مکشال                  و سیم - بالفتح تاج مخصوص شیطان</p>
<p><b>باب ذال مجمله</b></p>		
<p><b>ذوق</b></p>	<p><b>ذوق</b></p>	<p><b>ذوق</b></p>
<p>ذوق - یعنی لذت                  و بکسر ذال نیز آمده جمع                  آن اذقان</p>	<p>ذوق - یعنی بوی خوش                  نیز و یعنی بوی ناخوش نیز                  ذوقیت - یعنی زود و سبک</p>	<p>ذوق - بالفتح و تشدید ر                  ممله مورچه خورد و آنچه در نوازش                  از وزن بر آید</p>
<p><b>باب ر ای ممله</b></p>		
<p><b>رس</b></p>	<p><b>رخ</b></p>	<p><b>را</b></p>
<p>رسم - یعنی قیامت                  رسمی گاو - گاو یکدگر شکار                  بکار آید                  رسم - بالفتح نشان و آیین                  رسن باز - باز گیر هندی نیت                  رسن آفتاب - کنایه از                  خطوط شعاعی آن</p>	<p>رخت پوشیدنی یا اسباب خانه                  رخت بردن - یعنی سفر کردن                  رخت بستن - کنایه از سفر کردن                  رخشان - تابان و روشن                  رخس - بالفتح نام اسپ                  رستم و مطلق اسپ نیز</p>	<p>راد - یعنی سخی و بهادر                  رام - ضد وحشی                  راست - صادق و درست                  راحله - ستور بارکش                  راه عدم کوب شدن کنایه                  از مردن</p>
<p><b>رسم</b></p>	<p><b>رد</b></p>	<p><b>رب</b></p>
<p><b>رسم</b></p>	<p>ردای دلبری - کنایه از                  لباس مجذوبی</p>	<p>رباب - نام سازی معروف                  ریح</p>
<p><b>رسم</b></p>	<p>ردا پوشش - کنایه از                  زاهد و رویش</p>	<p>رحلت - بالکسر                  کوچ کردن</p>
<p><b>رسم</b></p>	<p><b>رصد</b></p>	<p><b>رصد</b></p>

رصد یعنی چو بزمه بار تفاع

روشن کتاب - کن به	رم	مفتصد گز که حکمان بران نشسته
از قرآن مجید	رّمه - بفتحین گلا سپان گو سپند	طلوع و غروب ستارگان بنیند
رومی - بالضم وجه و بمبئی سفید	رن	رّصن
رود - جوی آب	رنج - بمعنی آزرده	رضوان - بالکسر خازن بهشت
ره	رند - بالکسر پیاک و محیل	رع
رمانی - خلاصی و نجات	رو	رعنا - مراد زن خویشین آرا
درستکاری	روضه - بمعنی مزار	رف
رمی	روضه جاوید - کنایه از	رفیق - همراه در سفر
رحمان - بالفتح برگ کشت	بهشت یا ذات حق	رفرف - بفتح هر دو راء
دستاره و شاه سپهر عم که ناز بو	روز در محنت گذار - کنایه از	مطله نام مقام اسرافیل
باشد و هر گیاه که خوشبو دارد	رومی آوردن - متوجه شدن	و جامه ها که از آن بساط و فرش
و بمبئی گلها که سوا	روح اعظم - کنایه از جبرئیل	سازند و نام تخنی که بشب معراج
گل سرخ باشد و نام خطی	روپوش هم بمعنی برقع آمده	رسول بران سوار شدند
ریاحین - بالفتح و ثالث کبر	روسپاه - روزیاس نامید	رفقتن - بالضم صاف کردن
حای حلی جسع رحمان	روا - بمعنی روان	بجاروب
که ذکرش بالا مرقوم گردیده	روزگار - دنیا و مدت	رق
بمعنی همه گلها	رواج - بالفتح روانی	رقص - بالفتح پای کوپ مراد همه
	باب زای مجمر	
زب	زف	زا
زحل - بالضم و فتح ثانی	زبان - بالفتح شعله	زاد - بمعنی توشه
نام ستاره بر فلک مضم	زباد - بالضم عرق خوشبودار	زاغ شب - کنایه از موس
زخ	از خبیثه گرم صحرایی	سر یوسف علیه السلام
زخر - بالفتح پر شدن در بازار آب	زبرجد - سنگی سبز رنگ میش با	زال زن پیر فر توت

زخار - دریای مالانال آب  
که از ساحل بگذرد  
زخم درست - کنایه از موت  
زخرف - بالضم حیران شده و آید

زنگ  
زنگارین کفن - کنایه از کفن سبز

زور  
زورشت افتخار در بیکه در  
خزانه خسرو و پرویز بود  
زورق - بالفتح ریا و نفاق  
زورین بریضه خور - کنایه از  
کلاه سر یوسف علیه السلام  
زور خشک - بمعنی زور خالص  
زور سارا - زور خالص و سرا  
زور افشان کوس - کنایه از افتخار

زول  
زولینجا - بالفتح و کسر لام نام  
عاشقه و منکوحه یوسف بالضم  
و فتح لام نیز آمده لیکن متعارف  
و مشهور اول است

ساز - ساخگی کار و دوتق  
سالار - سر لشکر و کار فرما  
ساعت - کشادگی فضای خانه  
ساده - خالی و فارغ و بی نقش  
ساعز - پیاله شراب  
سایه افکندن - کنایه از  
توجه نمودن  
ساق عروس - نوعی از شیرینی

زلال - بالضم آب خوش  
زرد  
زرد - بالضم شکی سبز بیش بها  
که مار بدیدش کور شود

ساق عروس - نوعی از شیرینی

زن  
زنگارگون کج زارند و کنایه از

باب سیم ممله

سب  
سبک روح ظریف مراد خوش گفتار  
سبک و شتاب رو  
سبوح بالضم بسیار پاک مراد مؤمنان  
سبک دستی - شتابی و تیز روی  
سبزه - مراد خط ریش  
سبجو حیان - کنایه از فرشتگان  
سبک - شتاب  
سبک سیر - تیز رو

ساق عروس - نوعی از شیرینی

زنده شدن - کنایه از بخت و کاند  
زنگ - بمعنی زنگبار سبز  
زنهار و زینهار - بمعنی خدو تا بد

زور  
زور - بالضم دروغ  
زورق - بالفتح کشتی خرد

زه  
زه - بالضم نام ستاره بر فلک است  
زه - بالضم ناخواهانی خلاف است  
زما و - بالضم جمع زامه مترناک کنایه  
زه - بالکسر کلمه تحسین و آفرین

زهی  
زهره - بالکسر آواز بار یک خدمت

باب سیم ممله

سبیل راه و بمعنی جاری  
سبجه - بالضم مهره تسبیح که عدد  
تسبیح بدان گیرند  
سبز پوش - کنایه از ملائکه در جلال  
سبلو - بالفتح و بضم ثانی آوند  
گلی کلان

سپ  
سپاس - بالکسر شکر گفت  
سپردن راه طی کردن راه

ساق عروس - نوعی از شیرینی

که کشتن و جبران  
در آن است  
زبان و دل  
از آن است که  
و در آن است  
و در آن است  
و در آن است



<p><b>سیل</b> در خرمن افتادن          کنایه از اضطراب  <b>سین سب</b> - کنایه از شندان  <b>سپه کاسه</b> - بنجیل و مسک  <b>سپه کار</b> - کنایه از گنکار  <b>سین کوی</b> - کنایه از نونج  <b>سپه جرده</b> - لفتح جیم یعنی سیاه لنگ  <b>سپه جرده</b> - معنی لون در رنگ است  <b>سیم قرار می</b> - رویه خوراک</p>	<p><b>س ه</b>  <b>سهمی</b> - راست و درست  <b>سهما</b> - بالضم ستاره نهایت خروک  <b>س می</b>  <b>سین</b> - کنایه از دندان  <b>سیله</b> - بالکسر دست تیغ وار  <b>برگردن مجرمان</b> - دبی او بان زند  <b>سیما</b> - بالکسر روی در خساره  <b>و نشانها که از کثرت سود در پیشانی پیش</b></p>	<p><b>س و</b>  <b>سودا</b> - تجارت و خرید و فروش و چگون  <b>سود</b> - بالضم نفع در تجارت  <b>سواد</b> - بالفتح سیاهی رنگ  <b>سور</b> - بالضم دیوار حصار  <b>سور می</b> - بالضم گل شبیه پیریکان  <b>سوکوار</b> - ماته زده گلین  <b>سوسن</b> - گل که برکش شبیه  <b>بزبان باشد</b></p>
	<p><b>باب شین معجمه</b></p>	
<p><b>سوخ</b></p>	<p>جل شان و عم نواله</p>	<p><b>س ا</b></p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>سوق</b></p>	<p><b>شاخ شاخ</b> - پاره پاره</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شب زنده دار</b> - اے</p>	<p><b>گونگون</b></p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شب بیدار که عابد و زاهد باشد</b></p>	<p><b>شانه کردن</b> - کنایه از آرزو شدن</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شبگیر</b> - معنی صبح و آخر شب</p>	<p><b>و همچنین شانه در آب گذاشتن</b></p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>نیز مستعمل شده</b></p>	<p><b>شاهد</b> - نژد فارسیان معنی صاب</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شب گرمی</b> - سیر شب</p>	<p><b>حسن مستعمل و معنی خوب و خوش</b></p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>و گردیدن بشب</b></p>	<p><b>شان</b> - کار و حال و مرتبه</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شب مردگان</b> - کنایه از</p>	<p><b>شاه</b> - معنی کلان</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>خفتگان هنگام شب</b></p>	<p><b>شاه چان</b> - نام ولایت</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>شبان</b> - بالضم چرانیده و رای</p>	<p><b>هم آمده</b></p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>سوخ</b></p>	<p><b>شاهراه</b> - راه فرار</p>
<p><b>سوخ</b> - کالبدن مردم</p>	<p><b>سوخ</b></p>	<p><b>شاهد</b> - غیب حقیقاً</p>

ش ش ع

شعب - بالفتح شگاف و نوار  
شعر - بالفتح جامه ابریشمی بسیار  
باریک و موی

شعار - بالکسر جامه بدن چسبیده

ش ش ح

شعل - بالفتح کار و مشغول شدن  
شغب - در وقتین پرگنده کردن

ش ش و

شفق - سرخی بالای آسمان  
برافق هنگام صبح و شام

ش ش ق

شش - شگافتن و دریدن  
شقه - بالضم جامه دراز و جامه  
پیش شگافته  
شقیق - بمعنی برادر

ش ش ک

شکر خواب - بالفتح خواب

بعد صبح  
شکوه - بضم تین زایل و مهلت  
و بزرگی

شکر ریز - کنایه از سخن شیرین  
و گریه شادی

شکر - کنایه از دهن و لب  
شکن - بالکسر و فتح ثانی خم چیز  
و تیغ زلف محبوب  
شکر خند - بمعنی تبسم

ش ش گ

شگرف - بالکسر و فتح ثانی  
بزرگ و زیاده و تخشتم  
شگفتن - بالکسر و فتح ثانی  
کشوده شدن غنچه

ش ش م

شمشاد - نام درختی منسوب  
به قدمشوقان و دلبران  
شمره - بالفتح قدر قلیل اندک

باب صادمه

ص ص ب

صبح نخستین - کنایه از صبح کاویب  
صبح راستین - کنایه از  
صبح صادق

ششم - بوی خوش و مطلق بوی  
شمالک - بالفتح جمع مثل خود عادت  
شکل - بالفتح عادت و خوی

ش ش ن

شنگفتن - بمعنی شنیدن

ش ش و

شور - بالضم طعمی معروفت  
شوم - بالضم ضدین مبارک  
شوق - بالفتح ارزو مند شدن

ش ش ی

شیر ز بیان - شیر شرم آلوده  
شیرین - نام معشوقه فرزند و خرد  
شیر - بیای معروفت لبن را سفید  
شپش - بالکسر نام پیغمبر  
شایب - بالکسر صفت نسیب  
شیره - بالکسر طرز  
وروش و هنر  
شیون - بالکسر ناله و افغان

ص ص ا

صالح - نام پیغمبریکه بدعالتش  
تاقه از سنگ پیدا شده  
صاعقه - برقیکه از آبریز زمین افتد

ص ص و

صدا - آواز کوه و گنبد امثال آن



نور دیدن طینت - بالکسر خمی وسرشت طیلسان - بهر سه حرکت لام بمعنی چادر	لوتی جانوری سخن قالیه کو طوفان - اب زمین که همه را غرق کند طی طی - بالفتح و تشدید یا	ط طاعت - بالفتح دیدار طو طوق - گردن بند و چیز گرد طوطی - بالضم مقرب
--	--	---

باب طای مجمره

تاریکی و غلظت بصفتین جمع و بظورت شعر سبکون ثانی هم مستعمل	ظ ظلمت - بالضم و نیز بصفتین	ظرف ظفر - بصفتین مستح و نصرت
--	--------------------------------	---------------------------------

باب غین مملد

حراست در دان ع شش عشوه - بالکسر فریب و بالضم شعله اتش ع ص عصابه - بالکسر سر بنده و نوعی از بردمانی ع ط عطر - بالکسر بوی خوش و داروی خوشبو عطر - بصفتین خوشبو شدن عطر عطا - بصفتین دادن و بخشیدن عطارو - بالضم نام ستاره و رنگ	ع ز عذاره - بالکسر رخساره ع ر عروسان بهاری - کنایه از گل و سبزه و غیره عرمه - کنادکی میان سر ع ز عزائم - جمع عزیمت افسوسنا عزالت - بالضم جدا شدن از زن و گوشه گرفتن عزیمت - آیتی که بر بها خوانند ع س عس - شب کرد براس	ع ا عاج - دندان فیل عاد - قباچه بود و نیز علی السلام عارض - ابر سیاه و آفتی از بیماری عالم - بفتح لام آفریده شده ع ب عبری عبرانی - دست جود مرادمان ع ج عجب - بصفتین شگفت عجب - بالضم خویشتن بینی
---	--	--







	باب کاف تازی	ک ا
کلیم الله - خطاب موسی	ک ج	کام - سفت حلق و مقصد
رسول عالی السلام	کجا - بالضم کدام و کی هم آمده	کام پر شکر شدن - کنایه از
کلید - یکسری مفتاح و مقلاد و بندگی	ک د	شیرین شدن دهان
ک م	کد و کده - بمعنی خاد	کاخ - قصر و کوشک و خانه
کمر - آنچه بر میان بندند و میان بند	ک ر	کاخ مجازی - کنایه از دنیا
کمین - پنهان شدن بقصد	کرامت - نوازش	کار - کنایه از مخلوقات
دشمن یا اسکارا	کرم - بفضیلتین جو انردی و گران	کارگر - کنایه از خالق
کمانچه - بمعنی مضراب	کرم شدن	کاخ پنجم - مراد آسمان پنجم
ک ن	کریم - بخشنده و جو انرد	کافوری غمامه - کنایه از
کنون - بفضیلتین زمان حال	کرام - بالکسر بمعنی بزرگ	دستار سفید
کنعان - بالفتح نام شهر یعقوب	کریم المفارش - که با زمان	کاشانه - بمعنی خانه
پیغمبر عالی السلام	مزویج کنند	کاف و نون - مراد لفظ کن
کنه - بالضم بار یک پایان چیزه	ک س	حکم بوجود عالم
ک و	کشاکش - کنایه از غم و الم بسیار	کالا - بمعنی متاع
کو بهار - زمین کو بهما	ک ف	کاشک - بمعنی افسوس یا متنا
کوکتار - بمعنی غوره خشکاش	کفیل - بمعنی ضامن	کاکل - بالضم کاف ثانی موی
کوس - بالضم نفتاره و فرو	کفت زنان - پنجه و کف دست زنانه	مسلسل و مرغول
کوفتن نقاره	ک ل	کاروان - کنایه از صاحب
کوکو - او از فاخته و قمری	کلوخ - بالضم پاره خست	تجربه و اهل فراست
ک ی	پخته یا خام -	کاسند - ناروان و ناسرا
کیش - بالکسرین و مذهب و خصلت	کلاه گوشه شکستن - کنایه از	کاهش - نقصان و کم کردن
کیوان - بالفتح ستاره بر فلک	کج کردن کلاه	





<p>بمعنی مال و درم سهمار - بالکسر حتر که بدان عمارت کنند و عمارت گفته</p>	<p>مستور می - پوشیده شدن</p>	<p>مجت - آزمائش و بلا</p>
<p>م م</p>	<p>م س</p>	<p>مخنت سراسر - کنایه از دنیا</p>
<p>م م ع مناک - بالفتح و بالضم کوی عشق در زمین</p>	<p>مشقت هوسناک - بالضم کنایه از جماعت قلیل و گروه انسان مستمری - بالضم نام ستاره بزرگ مشهد - بفتح جای حاضر شدن ملائکه و شهادت گاه</p>	<p>میحط - بالضم و کسر کرده و احاطه کنند</p>
<p>م م</p>	<p>مشعبد - بالضم و کسر های موحده</p>	<p>م د</p>
<p>مشفت - بالضم راگان و بی مشفت مفرش - بالفتح جامه دان مفصل - مقابل مجمل</p>	<p>بازگیر و حقه باز</p>	<p>مدخل - بالفتح و فتح خای مجمر</p>
<p>م م</p>	<p>مشعند - بالفتح بازی</p>	<p>معنی در آمدن</p>
<p>م م</p>	<p>مشک - مراد وجود تنی</p>	<p>مدخل - بالضم و کسر خای مجمر</p>
<p>م م</p>	<p>مشاط و ماشطه - زنی آرنده عروس</p>	<p>بخیل و ممسک</p>
<p>م م</p>	<p>م م ط</p>	<p>مدار - بالفتح جای گردیدن</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>و مرکز زمین</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مدین - بالفتح شهری بر ساحل</p>
<p>م م</p>	<p>م م ط</p>	<p>در یای مغرب</p>
<p>م م</p>	<p>م م ط</p>	<p>م م ر</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مرکز - میان چیزی و میان دایره</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مرغ دست پرور - مرغی دست آشنا</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مرجان - بالفتح هندی موناگا</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مردمی - مروت و حلم و بردباری</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مردن - مراد بهیوش شدن</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مرز - بالفتح زمین رانده</p>
<p>م م</p>	<p>م م ع</p>	<p>مرحبا - بالفتح کلمه بمعنی فرانخ</p>

مرکز - میان چیزی و میان دایره  
مرغ دست پرور - مرغی دست آشنا  
مرجان - بالفتح هندی موناگا  
مردمی - مروت و حلم و بردباری  
مردن - مراد بهیوش شدن  
مرز - بالفتح زمین رانده  
مرحبا - بالفتح کلمه بمعنی فرانخ  
و خوشش باد

ملاکت - بالفتح بمعنی تنگ آمدن  
 ملاحظت - نمکینی حسن  
 م م  
 مخر - بالفتح گذرگاه  
 م ن  
 منت - بالکسر و تشدید نون احسان  
 منبر - بالکسر جای بلند از چوب گل  
 منظر - بالفتح جای افتادن نظر  
 بندی جهر و کا  
 مند - بالفتح بمعنی صاحب چون شوند  
 منهل - بالفتح بانحور

مشقار - بالکسر نزل مرغ  
 م و  
 مواسا - یاری کردن و عجزاری  
 موسم سرما و سردی بار سبتن  
 کنایه از رفتن موسم  
 مؤذن - بانگ نماز کننده  
 موئینه - بالضم پوششی از قاتم  
 و امثال آن  
 موعده - بالفتح و کسر عین عده کردن  
 م ه  
 مهر - بالکسر رسم و محبت

مهره - بالضم کنایه از رشک  
 معد - بالفتح کاهواره و بمعنی گسترده  
 مه کنعان - کنایه از یوسف  
 م می  
 میان - بالکسر کم  
 عینا - بالکسر شیشه سبز و جوهر سیت سبز  
 میخ - بالکسر بار سحاب  
 میل - بالکسر چوب سر مه کشتی  
 میزرائی کشیدن - ناز برداری کردن  
 میزند - بالکسر جای اذان گفتن  
 مین - بالفتح دروغ

باب نون

ن ا  
 نافع شب - کنایه از نصف شب  
 نافع هفته - کنایه از روز سه شنبه  
 نافع زمین - مراد کعبه معظمه  
 نامور ساختن - کنایه از نوشتن  
 ناقه - شتر ماده  
 ناموس - نام و ننگ نام جبرئیل  
 نامی - بمعنی نامور  
 نایاب - ای نایافته  
 ناب - خالص بی آمیزش  
 نارستان - دزدانستان نوزده

نامزد کردن - تعیین کردن  
 ناسازی - بی وضعی و مخالفت  
 ناپهره - دون فرومایه و ناسزا و بزرگ  
 نارون - بفتح و او درختی ناز بار است  
 ن ن  
 نثر - بالفتح پراکنده کردن  
 نثار - بالکسر افشاندن و پاشیدن  
 نثار - بالضم آنچه بزرگواران هر چیز  
 ن ن  
 بنجاح - بالفتح رشکاری و فیروزی  
 و روانی حاجت

ن ح  
 نخب - بمعنی شکار  
 نخوت - بالفتح بزرگی و ناز و تکبر  
 ن و  
 ندبه - بالضم نوحه و شیون  
 ندیم - هم صحبت و منشی  
 ن ر  
 نرگس - گل و کنایه از چشم  
 نرگس مست - کنایه از چشم محبوب  
 ن ز  
 نزهت - بالضم پاکیزگی و دوری از ناخوشی

کتاب لغات فارسی  
 در لغت و معنی  
 و معنی و کلمات  
 و معنی و کلمات  
 و معنی و کلمات

مع  
 کار و معنی  
 کتاب لغات فارسی

<p><b>ن و</b></p>	<p><b>ن ع</b></p>	<p><b>ن ژ</b></p>
<p>نوا - بالفتح هر نوزدهم مقامی از سوره</p>	<p>نغوله - بالفتح و ضم ثانی بمعنی لطف</p>	<p>نتراد - بالفتح بمعنی اصل</p>
<p>نوبت - بالفتح نقاره و نیمه زبر و شتاب</p>	<p><b>ن ف</b></p>	<p>نژند - بالفتح خوار و سرگشته</p>
<p>نوح - بالضم نام پیغمبر بسیار نوحه میکرد</p>	<p>نفس - بفتح تین دم</p>	<p><b>ن س</b></p>
<p>نواله - بالفتح یک تقیه و بالکسر تیز</p>	<p>نفس زن - کنایه از صاحبمندان</p>	<p>نسر - بالفتح کرس طاعری</p>
<p>نوال - بالفتح عطا و بخشش</p>	<p>نصیر - بمعنی آواز و نصیر</p>	<p>نسر طائر - نام ستاره</p>
<p>نوباوه - هر چیز نو و میوه نوز سیده</p>	<p>نفاق - بالکسر دورنگی کردن</p>	<p>نسر وقع - نام ستاره</p>
<p>نوشین عمل - مراد لب شیرین</p>	<p>نقائیس جمع نفیس بمعنی گرانبایه</p>	<p>نسج - بالفتح زائل کردن</p>
<p>نون - کنایه از ابرو</p>	<p>نفور - بالفتح رونده</p>	<p>نسیم - باد نرم اول روز</p>
<p>نوی - بمعنی نو</p>	<p>نغمه - بالفتح بمعنی بوی</p>	<p>نسیه - بالکسر فراموشی و بالفتح مصلحت</p>
<p>نوش - چیز شیرین تریاک آب حیات</p>	<p><b>ن ق</b></p>	<p><b>ن سق</b></p>
<p>لوک دیده - کنایه از مرگان خوانا</p>	<p>لقاب - بالکسر رو بند و روپوش</p>	<p>نشاط - بالفتح شادمانی نمودن</p>
<p>لویده - بالضم و کسر و خوش و خیر خوش</p>	<p>نقشبندی - کنایه از خالق و خالق شدن</p>	<p>نشاند - ای سرفراز نیستند</p>
<p>لوائی مخالف - کنایه از دشنام</p>	<p>نقش دل - کنایه از یقین</p>	<p>نشو - بر آمدن</p>
<p><b>ن ه</b></p>	<p><b>ن ک</b></p>	<p>نشین - بکسر تین جای نشستن</p>
<p>نهفتن - بالکسر و ضم ثانی پنهان کردن</p>	<p>نکته - بالضم مراد سخن باریک</p>	<p><b>ن ص</b></p>
<p>نهال - بالکسر رخت نونشاند و نوس</p>	<p>نگفت - بکاف ز می بوی همان و مطلق بوی</p>	<p>نصاب - بالکسر مراد مال و زر</p>
<p><b>ن ی</b></p>	<p><b>ن گ</b></p>	<p><b>ن ط</b></p>
<p>نیزنگ - بالفتح و بالکسر و جیاد و جیاد</p>	<p>نگار - بالکسر کنایه از محبوب</p>	<p>نطح - بالفتح و بالکسر بساط و کلیم</p>
<p>نیلوفر - نام گل معروف</p>	<p><b>ن م</b></p>	<p>نطق - بالضم سخن گفتن</p>
<p>نیارند - ای نیارند</p>	<p>نم - بمعنی تر</p>	<p><b>ن ظ</b></p>
<p>نیاری - ای نتوانی</p>	<p>نمونه - بضم تین نمودار کار</p>	<p>نظاره - بمعنی نگرندگان</p>
<p>نیل - بالکسر نام رود مصر</p>	<p>نمام - بمعنی سخن چین</p>	<p>نظم - بهم پیوستن و آراستن</p>
<p>نیاه - بالکسر پدر و پدریاد</p>	<p>نینه - بمعنی مکتوب</p>	<p>و پیراستن</p>













